



بیانات در دیدار وزیر بهداشت و رؤسای دانشگاههای علوم پزشکی سراسر کشور - 1 / آبان / 1369

بسم الله الرحمن الرحيم

در ابتدا بایستی به برادران عزیز خوش آمد عرض بکنم و به خاطر این اجتماع و دیداری که امروز ترتیب داده‌اید، از شما تشکر کنم. شماها که اهل علم و معرفت و جزو زیدگان فعلی کشور هستید، وقتی جمع می‌شوید، دیدارتان به انسان نشاط می‌بخشد. البته در صورتی که همهی بحث، به آن جنبه‌های مادی دانشگاهها کشانده نشود. نه این که گفته نشود - آن هم باید گفته بشود، من اعتراضی ندارم - لیکن قدری به آن روح مسأله در دانشگاهها که شماها متکفلش هستید، بپردازیم و ان شاء الله به جلسه رنگ و بوی علم و علمجویی و دانشجویی بدهیم. ان شاء الله موفق باشید. مسؤولیت سنگینی برعهده گرفته‌اید و خدا باید به شما کمک کند و ان شاء الله کمک هم خواهد کرد.

فرصتها، انصافا فرصتهای ارزشمندی است. امروز در نظام جمهوری اسلامی، شما که رئیس یک دانشگاه هستید، می‌توانید از بن دندان و با اعتقاد راسخ احساس کنید و باور نمایید که برای مردمتان، به پیشرفت علمی کشورتان کمک می‌کنید. این خصوصیت، متأسفانه جز در دوره‌های بسیار معدودی، در محیط علمی کشور ما وجود نداشته است. آن وقتی که بر کل حیات سیاسی و اجتماعی یک کشور، حاکمیت بیگانه مسلط باشد، فکر می‌کنید دانش در آن کشور چه نقشی ایفا خواهد کرد؟ آن هم دانش پزشکی که قهرا کاری به مسایل سیاسی نخواهد داشت. فردی که پزشک خواهد شد و خدمات ارائه خواهد کرد، غیر از آن است که یک نفر برود فرضاً روزنامه‌نگار بشود، که ممکن است بگوید می‌روم تا مبارزه کنم. اما پزشک، طبیب و دردشناس و درمان‌شناس و عطف و حنین نسبت به انسانهاست. او درد انسانها را می‌جوید، تا درمان کند. او خدمات ارائه خواهد داد. آن وقت در جامعه‌یی که کل جریان سیاست کشور در اختیار کانونهایی است که به نفع ملت فکر و کار نمی‌کنند، هر دانشجویی که درس می‌خواند، نمی‌تواند مطمئن باشد به نفع مردم کار خواهد کرد. نه این که هیچ کس به نفع مردم کار نمی‌کند - اشتباه نشود - خیر، کسانی با مجاهدت درمی‌آیند و به نفع مردم هم کار می‌کنند؛ اما روال کلی این نیست. روال کلی، نفي سلامت زندگی در یک جامعه است.

بعد از همان چند صباح دوران امیرکبیر که بساط کوچکی را شروع به درست کردن نمود و با ایده و انگیزه‌یی خوبی این کار انجام گرفت، متأسفانه بعدها در محیط تحصیلات عالی‌هی جدید کشورما، این فرصت به‌طور مستمر پیش نیامده است. آن نکته‌یی که من می‌توانم قاطع بگویم، این است. این که می‌گویم به‌طور مستمر پیش نیامده، به این خاطر است که گاهی رجال علمی مسلط بر کار دانش در کشور، افرادی بودند که خواستند کاری بکنند، حرکت و تلاشی هم کردند، ولی فوراً مثل یک جرعه خاموش شده و اجازه داده نشده که ادامه بدهند.

امروز، این‌طور نیست. امروز ممکن است شما بوجه کم داشته باشید. بله، آقای دکتر فاضل اشاره کردند و همین‌طور است که ایشان می‌گویند. من می‌دانم کمبودها و کسریها زیاد است: دانشجو زیاد گرفتید - که مملکت احتیاج هم دارد - ولی دانشگاه نداریم؛ استاد جذب کردید و آوردید، ولی نمی‌توانید او را پشتیبانی بکنید که دلش خوش باشد که می‌آید برای شما در دانشگاه‌هایتان درس می‌دهد؛ رتبه‌یی علمی را بالا می‌برید، اما آزمایشگاه مناسب ندارید؛ کتاب - همان‌طور که اشاره کردند - لازم است، ولی ندارید؛ نشریه‌یی علمی روزبه‌روز لازم دارید که از مسایل علمی دنیا مطلع بشوید، ولی ندارید. همه‌اش هم به پول برمی‌گردد؛ وگرنه در این قضیه، هیچ چیز دیگر کم ندارید. واقعا اگر پول داشته باشید، همهی این چیزها حل خواهد شد. این کمبودها هست. اینها هم حل می‌شود و همچنان که ما امروز مجموعاً وضع مالی دولت را بهتر از مثلاً دو یا سه سال قبل می‌بینیم، مطمئناً دو یا سه سال دیگر، از امروز بهتر خواهد بود. روال کار کشور این را نشان می‌دهد و بهتر هم خواهد شد و این مشکلات برطرف می‌گردد.



در محیط دانش کشور، آن هم دانشی به این حساسیت که شماها دنبالش هستید - یعنی پزشکی و بعد منشعبات و توابعش - اینها مشکل واقعی و اساسی و ساختاری نیست. مشکل اساسی این است که در یک محیط دانشگاهی، ایمان به آن کار وجود نداشته باشد، مسؤولان برای کشور نسوزند، احساس درد نکنند، آقایی را بیاورند در رأس دانشگاهی یا دانشگاه تهران بگذارند و او هم به فکر شغل و موقعیت و منش سیاسی و نزدیکی به دربار آن روز و پرکردن کیسه‌ی خودش باشد و چیزی که برایش در درجه‌ی اول نباشد، عبارت از محیط زیرکلید و نگین او باشد. دیدید که چه کسانی در دانشگاه تهران رئیس بودند. غالباً مسأله‌ی سیاسی بود. دانشگاه‌هایی دیگر، بخصوص دانشگاه‌هایی بزرگ و مهم، کم و بیش همین‌طور بود. اشکال اساسی و ساختاری این است که بحمدالله امروز نیست. در گذشته، وزارتها را چه‌طوری تقسیم می‌کردند؟ چه کسانی وزیر می‌شدند؟ به چه اعتباری وزیر می‌شدند؟ چه قدر صلاحیتهای واقعی در نظر گرفته می‌شد؟ در انتخاب و گزینش افراد، چه قدر دلسوزی به حال مردم، به حال کشور، به حال آینده‌ی این ملت رعایت می‌شد؟ آنهایی که سرکار بودند، چه قدر برای کارشان می‌جوشیدند؟ شما اگر امروز را با آن روز مقایسه کنید، خواهید دید که امروز بنیان کار، بنیان مستحکم و طیب و طاهر و پاکیزه‌ی است. وقتی انسان واقعا نگاه می‌کند، می‌بیند که این آقای دکتر فاضل، حقا یک عنصر شایسته و برجسته است. من حقیقتاً این را اعتقاد دارم و از این که ایشان این مسؤولیت را دارند، خوشحالم. در آزمایش‌های گوناگون این کشور، ایشان امتحان خوبی داده‌اند. اینها خیلی مهم است. "فی تقلب الاحوال علم جواهر الرجال". آن روزی که با یک تلفن یک مرکز، ایشان بلند می‌شود با یک کیف به هشت کیلومتری خط تماس در جبهه‌ی جنگ می‌رود و در آن جا اتاق عمل راه می‌اندازد و مدت‌ها در آن جا می‌ماند و مرتباً عمل می‌کند، نه منتظر یک بارک‌الله از کسی است، نه منتظر دانستن این و آن است، نه منتظر این است که اسمش در عداد کسانی که برای انقلاب و جبهه خدمتی کرده‌اند، بیاید و این و آن بگویند، هیچ کس هم نمی‌گوید، هیچ کس هم نمی‌داند، هیچ کس هم نمی‌فهمد، اینها مهم است و خیلی ارزش دارد. کسی که قدر انقلاب را می‌داند، از انقلاب استقبال می‌کند؛ یعنی مثل یک ماهی که در آب بیاید. این، ارزش دارد. این، غیر از غریبه‌ها و بیگانه‌ها و کسانی است که از روی مصلحت، با دستگاهی کار می‌کنند. با این رتبه‌ی علمی هم که بحمدالله ایشان برخوردار هستند و دوست و دشمن در این جهت اختلافی ندارند و متفقند و با آن سوابق انقلابی - که واقعا سابقه‌ی انقلابی یعنی همین - و بدون یک ذره انگیزه‌ی مادی، خدمت خود را انجام می‌دهند. اگر واقعا مسأله‌ی انگیزه‌ی مادی باشد، جراح و طبیب برجسته‌ی مثل ایشان و خیلی از شماها، مثلاً چند درصد آن درآمدهایی که ممکن است در شغل معمولی به دست آورید، در شغل دولتی گیرتان می‌آید؟ این کجا، و آن کسانی که برای وزارت کیسه می‌دوزند و می‌روند و در کار دولتی می‌افتند، کجا؟ حالا وزارت که در آن زمانها بالاتر از این حرفها بود که بشود این‌طوری حرفش را زد. نخیر، مدیرکل جایی که بودند، دیگر یک فامیل - که بچاپند و بدزدند و ببرند و خودشان را از خاک سیاه، به عرش اعلا می‌برسانند - تأمین شده بود.

امروز این بنیان، همان بنیان صحیحی است که وجود دارد. چیزی که می‌خواهم به شما برادران عزیز که چه در وزارتخانه با آقای دکتر فاضل هستید و چه در دانشگاهها مشغول می‌باشید، بگویم، این است: شماها باید قدر این بنیان صحیح اسلامی را بیش از همه کس بدانید. این هم از اسلام است. باید در محیط دانشگاهی خودتان، اسلام را به حد اعلا پاس بدارید. کاری کنید غریبه‌ها - آنهایی که از انقلاب و اسلام غریبه‌اند - احساس نکنند که کار زیر نگین آنهاست؛ حرف من، این است. البته با آقای دکتر فاضل مکرر خصوصی صحبت کرده‌ایم. این نکته را من به ایشان گفتم، حالا هم به همه‌ی شماها عرض می‌کنم. محیط را محیطی بکنید که حزب‌اللهی در آن محیط رشد کند. دشمنان ما در تبلیغات دنیایی، سعی می‌کنند حزب‌اللهی را چهره‌ی بدی نشان بدهند. حزب‌اللهی را عباره‌خواری یک آدم بی‌همه‌چیز و یک لات تصور می‌کنند! نخیر، خود این آقای دکتر فاضل، یک حزب‌اللهی است. حزب‌اللهی، یعنی



این حزب الهی، یعنی آن که در خدمت خداست و هیچ وابستگی تشکیلاتی سیاسی، جز وابستگی به انقلاب و اساس انقلاب - که اراده‌ی الهی است - ندارد. اوایل هم آن لیبرالها خیلی تلاش می‌کردند این عنوان را خراب کنند. من یادم می‌آید همان وقت هم اتفاقاً یک پزشک در هیأت دولت، اول کسی بود که من دیدم با افتخار گفت: این قدر می‌گویند حزب الهی، من خودم یک حزب الهی‌ام. آن هم یک پزشک بود که در یک رتبه‌ی بالایی دولتی بود. باید کوشش بکنید که جناح حزب الهی کشور، دانشگاه، مدیریت، یعنی آن که خودش را متعلق به این انقلاب می‌داند، برای انقلاب و این ملت دل می‌سوزاند، هیچ وظیفه‌ی هم برای خودش، جز خدمت به این کشور و این انقلاب قایل نیست، احساس کند که در این جا خودی است. متأسفانه، یا به یک معنا شاید بشود گفت خوشبختانه، غریبه‌ها چهره‌ی خودشان را در طول این امتحانهای گوناگون نشان دادند. سر همین قضایای سه، چهار سال قبل از این، چند نفر کارگردانی کردند و یک مشت پزشک را تحت عنوان آن نظام پزشکی و غیره، در مقابل نظام ایستاندند. این که یادمان نرفته است. من که با خیلی از جزییاتش، خوب یادم است. همان وقت هم دکترهای مؤمن و حزب الهی، همان وزیر حزب الهی آن روز که از برادران خیلی خوبمان است - آقای دکتر مرندی - و امثال اینها بودند که در مقابل آن موج باطل ایستادند. البته حق با اینها بود، امکانات هم با اینها بود و خوشبختانه جامعه‌ی پزشکی هم با اینها بود؛ منتها آنها با ادعا و سخنان دهن پرکن و این که ما چنین و چنان هستیم، می‌خواستند امور را قبضه کنند.

ما کسانی از مدعیان علم را در این دوران انقلاب یافتیم که شرف علم را نگه نداشتند. من خیلی از کسانی را که مدعی علم بودند و شرف علم را نگه نداشتند، در طول زندگی دیده‌ام. عالم بودن مهم نیست؛ شرف علم و عالم بودن را نگهداشتن مهم است. من در دوران اختناق، استاد معروف عالی‌مقامی را می‌شناختم که روی کفش شاه آن وقت - محمدرضا - افتاد! اساتید در صفتی ایستاده بودند و محمدرضا از برابر آنها عبور می‌کرد و این شخص روی پای او افتاد! از این کارها می‌کردند، اما چه کسانی؟ تیمسارها. اما یک عالم، یک دانشمند، یک محقق - که واقعا هم این آدم محقق است. در رشته‌ی شما نیست، در رشته‌ی بی است که به ما بیشتر می‌خورد - فاضل، نام‌آور، نامدار، چه قدر تحقیقات، چه قدر کتاب، روی پای او افتاد! شاگردهایش ملامت کردند: استاد شما؟! آخر آن شخص که بی‌سواد است. عالم‌جماعت کسی را قبول ندارد، سیاست برایش مسأله‌ی نیست، نگاه می‌کند ببیند چه کسی عالم است. اصلاً برای عالم، جاذبه و ارزشی بالاتر از علم نیست. بدترین فحش در محیط اهل علم، لقب "بی‌سوادی" است. هیچ فحشی از این بالاتر نیست. در همه‌ی محیط‌های علمی همین‌گونه است. آن وقت، آن عالم روی پای یک جاهل و قدر افتاد! شاگردان و رفقای ملامت کردند و این هم جوابی نداشت. گفت: هیبت سلطانی من را گرفت (!) این عبارت، همان وقتها در محیط‌های دانشگاه که دوستان ما می‌رفتند و می‌آمدند، معروف شد و علما و دانشمندان آن وقت، به کسانی که هیبت سلطانی آنها را می‌گیرد و کسانی که جز هیبت علم چیزی آنها را نمی‌گیرد، تقسیم می‌شدند! البته همان وقت هم دانشمندی مثل همان آدم داشتیم که حتی با فقر می‌ساختند، برای این که به سمت آنها نگاه نکنند، نه این که روی پایشان نیفتند، یا دستشان را نبوسند، یا تواضعشان نکنند؛ نه، اصلاً خودشان را بالاتر از این می‌دانستند که به فکر آن دستگاه‌های جاهل و دور از معرفت بیفتند. زندگی پولی و مادی را اصلاً کم ارزش‌تر از این می‌دانستند که خودشان را به آن آلوده کنند.

کسانی که این‌طور زندگی‌شان را در ذلت در مقابل قدرتها گذراندند، حالا که نوبت جمهوری اسلامی می‌رسد، گردنکشی می‌کنند! این گردن، ارزش ندارد. این، گردن‌فرازی نیست. برافراشتن آن گردنی خوب است و افتخار دارد که نشان داده باشد گردن‌افراز است. کسانی که حتی عزت علم را نگه نداشتند، حالا وقتی نوبت به یک نظام مردمی رسید که هیچ ادعایی ندارد جز این که از مردم و برای مردم و در خدمت مردم است و با هدایت دین عمل می‌کند و نوکر بیگانگان و امریکا و دیگران نیست، یک‌مرتبه نوبت سرفرازی و گردن‌فرازی اینها رسید و در مقابل این



نظام ایستادند. باید توی سر اینها زد. این بی‌احترامی به علم است که ما اینها را در عداد علما راه و جایشان بدهیم. آن کسی که احترام نظامی را که مبتنی بر معرفت و علم است، نگه نمی‌دارد؛ احترام ملتی را که در این نظام، مندمج و مندرج است، نگه نمی‌دارد، اینها را واقعا بشناسید.

من يك وقت در چند سال قبل از این حرفی زدم که بعضیها هم جنجال کردند. گفتم که ریاست دانشگاهها باید ریاست علمی باشد - الان هم اعتقاد همین است - یعنی آن کسی که در رأس دانشگاههاست، باید از لحاظ علمی هم طوری باشد که کسانی که آنجا هستند، این فرد را به عنوان رئیس قبول داشته باشند؛ اما علم با عمل، علم با اعتقاد. طوری نباشد که آدم بی‌اعتقادی که می‌خواهد سربه تن این نظام نباشد، اصلا اعتقادی به اسلام ندارد، یا اسلام را مسخره می‌کند، یا حزب‌اللهیها را مسخره می‌کند، یا دانشجوی مؤمن را مسخره می‌کند، این شخص در رأس کارها بیاید. نه، دستش را بگیرد، کنار بگذارد. می‌خواهد بیاید سر کلاسهای ما درس بدهد، حرفی نداریم. هر معلمی بیاید درس بدهد، ما قبول داریم. ما از علم همه کس استفاده می‌کنیم؛ ولو کسی که ما را قبول نداشته باشد. علمش را بگوید، ما با کمال تواضع می‌نشینیم و از علم او استفاده می‌کنیم، نظام از علم او استفاده می‌کند؛ اما آن جایی که بناست در اداره‌ی امور دانشگاه تعیین‌کننده باشد، ابدًا. اگر کسی به یک دختر چادری یا باحجاب، با نظر تحقیر نگاه می‌کند، تحقیرش کنید؛ ملاحظه نکنید. اگر کسی به جوان حزب‌اللهی که ریش دارد، با نظر تحقیر نگاه می‌کند و دورش می‌کند (حالا اگر این گزارشهایی که گاهی از گوشه و کنار به ما رسیده، راست باشد. اگر راست نیست، که هیچ) این را تحقیرش کنید.

ارزش، در اطاعت از خدا و ایمان و دلسوزی برای کشور و جامعه است. ارزش، در شیک‌وپیک بودن و آن وضعیت نیست. کسی که از لذات شهوانی و خوردوخوراکش گذشته و اصلا به تکلیف سنگین نگاه نکرده، چه حق دارد که بگوید من در این نظام کاره‌یی هستم؟ علمش هم در خدمت شکم و زندگی شخصی خودش است. علمش هم برای خاطر مردم نیست. علمش هم ارزش ندارد. آن که با جهت‌گیری انقلابی در وزارتخانه و محیط دانشگاه شما حرکت نمی‌کند، علمش هم ارزش ندارد. بله، اگر بیاید علمش را در کلاس به دانشجویان ما بگوید و دانشجویان ما از او استفاده کنند، حرفی نداریم؛ به شرطی که بگوید. من شنیده‌ام بعضیها حتی از علمشان هم دریغ می‌کنند! من نمی‌دانم، حالا این به عهده‌ی شماهاست که ببینید واقعا همین‌طور است یا نه. یعنی سرکلاس، چیزی هم یاد نمی‌دهند و یا دانشجو را پرورش نمی‌دهند. چنین شخصی اصلا هیچ به درد نمی‌خورد؛ اما آن کسی که حاضر است علمش را ارایه بدهد، بروند علمش را بگیرند؛ حرفی نیست. سرکلاس درس بدهد؛ لیکن تا مادامی که اعتقادی به این نظام و این جریان و این حرکت اسلامی و این انقلاب نداشته باشد، نایست به او خیلی میدان بدهیم. اگر آن استاد، یا آن مسؤولی که با این معیارها تطبیق می‌کند، می‌گذارید، این را باید دیگر همه احترامش کنند و واقعا روی چشم بگذارند. دانشجو هم باید او را احترام کند.

بعد از فوت مرحوم آیه‌الله بروجردی (رضوان‌الله‌علیه) که همه جا تا سطح کشور به هم خورد و چند هزار طلبه‌ی قم زارزار گریه می‌کردند، مسأله‌ی استادی در حوزه‌ها و استادی در دانشگاهها، در محیطهای دانشگاهی مطرح شد. من آن وقت به مناسبت همین قضیه، یک سخنرانی از مرحوم "جلال همایی" که در همین دارالفنون در خیابان ناصرخسرو ایراد کرد، شنیدم. دوستانی داشتیم که در آنجا از این حرفها زیاد می‌گفتند. ما در آن وقت، طلبه‌ی خیلی جوانی بودیم و همان محیط روحانی را دیده بودیم و درست نمی‌دانستیم که تفاوت این محیطهای روحانی، علمی ما و دیگران چگونه است. من در آن وقتها از آن حرفها خیلی نکات فهمیدم. یکی از حرفهایی که در آن وقتها گفته می‌شد، این بود که علم و دین چندین قرن با هم توأم بودند؛ یعنی علما غالبا کسانی بودند که اهل دین بودند و علم دین و علم غیر علوم دینی، با هم مخلوط بود و دست یکدسته از افراد بود. محمدبن زکریای رازی یا ابن سینا، یک فقیه هم بودند، ضمن این که مثلا یک دانشمند بزرگ هم بودند. دیگران هم همین‌طور.



در آداب المتعلمین - یعنی آداب احترام شاگرد به استاد - کتابها نوشته شد. شهید ثانی، کتابی تحت عنوان "منیه المرید فی آداب المفید والمستفید" دارد؛ یعنی استاد و مستفید (شاگرد) آدابشان در مقابل هم چیست. شاگرد بایستی مثل نوکر استاد باشد. واقعا هم ماها در حوزه‌های علمیه همین‌گونه بودیم. حقیقتا اگر استادی اجازه می‌داد که شاگرد دنبال سرش تا خانه او را بدرقه کند، این شاگرد خوشحال بود. اصلا شاگرد، استاد را انتخاب می‌کند. حوزه، برای انتخاب استاد، اجباری نیست. هنوز هم همین‌طور است. طلبه، این درس و آن درس می‌رود و بالاخره یکی را انتخاب می‌کند. بعد سر درس اشکال می‌کند و هیچ حرفی را از استاد تعبیدی قبول نمی‌کند. الان هم همین‌طور است. الان هم هرکس باشد، فرقی نمی‌کند. من وقتی در این‌جا درس می‌دهم، طلبه‌ها می‌آیند اشکال می‌کنند و تا وقتی که باور و قبول نکنند، ساکت هم نمی‌شوند. اگر هم ساکت بشوند، می‌گویند اشتباه کردیم. یعنی در محیط‌های علمی ما، نسبت به حرف استاد هیچ تعبیدی نیست و شاگرد این‌طور با استاد جری برخورد می‌کند. اما همین شاگرد با آن استادی که این‌گونه جری برخورد می‌کند، مثل نوکر اوست. حالا البته به آن شدت سابق نیست. تا زمانهایی ما واقعا بود، ولی هنوز هم با محیط دانشگاه خیلی فرق دارد. یعنی شاگردی رد بشود و به استادش احترام نکند، اصلا چنین چیزی معقول نیست؛ چه رسد به این‌که به استادش اهانت کند. اگر اهانت کند، می‌گویند چرا اهانت می‌کنی، به درسش نیا، چه اجباری داری؟

غرض حرف آن آقااست که می‌گفت: چندین قرن - مثلا دوازده یا سیزده قرن - علم و دین همراه بود. شاگرد در تاریکی باید جلوتر از استاد برود که اگر چاله‌یی هست، او بیفتد، استادش نیفتد. باید مثل نوکر استادش باشد. آن روز می‌گفتند که پنجاه سال است علم و دین از هم جدا شده است. ...

اگر دانشگاه ما دانشگاه اسلامی است، یکی از بزرگترین مظاهرش بایستی احترام بیش از حد معمول دنیا به اساتید باشد؛ مخصوصا از طرف شاگردان. شاگرد باید به استاد، بی‌قید و شرط احترام کند. اگر آن استاد بد هم است، باید او را احترام کنند. فرض کنید استاد کافری را آوردند و در یک کلاس پرحزب‌اللهی گذاشتند. آیا این حزب‌اللهی‌ها باید به این کافر احترام کنند، یا باید اهانت نمایند؟ نخیر، باید احترامش کنند، از او تجلیل نمایند، او را بر خودشان مقدم بدانند؛ چون استاد آنهاست، هیچ دلیل دیگر نمی‌خواهد. این درحالی است که گفتیم این شخص اصلا معتقد به اعتقاد اینها نیست؛ چه رسد که استادی مؤمن و مسلمان باشد. به‌هرحال، احترام استاد در محیط دانشجویی و دانشگاهی بایستی خیلی محفوظ باشد.

این مشکلاتی هم که ذکر شد، باید برطرف بشود. من که معتقدم برطرف خواهد شد. حالا اگر شما خیلی هم این را قبول نداشته باشید و به این قضیه خوش‌بین هم نباشید، حرفی نداریم، می‌گوییم باید تلاش کنید، تا ان شاء الله برطرف بشود. ما هم حاضریم که تلاش کنیم، شما هم ان شاء الله همکاری می‌کنید. نظرات کارشناسیتان را بفرمایید، ما هم به مسؤولان و غیرمسؤولان - یعنی دولتی و غیردولتی - هر وقت لازم باشد، سفارش می‌کنیم، تا ان شاء الله هر کاری که باید بشود، انجام بگیرد. البته صرفه‌جویی هم یکی از مهمترین کارهاست. هرچه ممکن بشود، در غیر کارهای لازم صرفه‌جویی خوب است، تا در وقتی که امکانات و پول کم است، ان شاء الله به کارهای اساسی و واجب بیشتر کمک بشود.

خداوند ان شاء الله شماها را حفظ کند. آقای دکتر فاضل، وزیر محترم و برادر عزیزمان را خداوند محفوظ بدارد و کمک کند، تا ان شاء الله بتوانید این بار سنگین را به بهترین وجهی به منزل برسانید.

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته